

قسمت نخستین جمله که ستایش پروردگار است در سپردادن بنسبت خود از سکه تا فلسطین مقبول نیست از طرف خداوند باشد زیرا خداوند خود را نمیستاید و بلکه شایسته است که حضرت محمد خداوند را بجهتین عنایت بستاید . اما جمله بعدی که وصفی از مسجد الاقصا میکند و میفرماید : پیرامون آن را برکت . داده ایم ، از زبان حضرت حق است چنانکه جمله : لربه من آیاتنا = تا عجایب قدرت خود را به او بتایانیم ، یا از طرف خداست . ولی باز آخر آیه مثل اینست که محمد سخن میگوید چه میگوید : او خود بینا و شنواست .

زیرا خدا بخود نمیگوید او بینا و شنواست . موارد عدیده ای در قرآن هست که بدون مقدمه فاعل فعل از شخص اول مبدل میشود به شخص سوم مانند آغاز سوره فتح : انا فتحنا لك فتحاً مبیناً . لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر = ما پروزی در خسانی نصیب تو کردم تا خداوند گناهان گذشته و آینده را ببخشد که سیاق عبارت باید این باشد : و لیغفر لك ما تقدم ... = تا گناهان گذشته و آینده را ببخشم .

بدیهی است بعضی از اینها مانند شاهد فوق قابل توجیه است ولی بعضی دیگر را دشوار است توجیه کرد مانند آیه : و لقد كان لكم في رسول الله اسوة لمن كان يرجى الله = کسانی که میخواهند خداوند از آنها راضی باشد از رسول الله پیروی کنند .

اگر خطاب از طرف حق باشد آیا نبایستی گفته شود کسانی که مرا می خواهند باید از فرستاده من پیروی کنند ؟ در سوره احزاب پس از شردن مؤمنان صادق در آیه ۲۲ ، در آیه ۲۳ می فرماید :

وليجزي الله الصادقين بصدقهم ويمتدب المنافقين ان شاء اوتيتوب عليهم =

خداوند راستان را به پایداری ( در جنگ خندق ) سزای نیک میدهد  
و منافقین را اگر خواست جزا میدهد یا می بخشد .

ظاهر عبارت اینستکه حضرت سخن میگوید نه خداوند چه اگر  
خداوند گفته باشد باید در صیغه شخص اول آورده شود و بفرماید ( اجزى  
الصادقين .... الخ ) .

آری خداوند و محمد در قرآن بهم درمی آمیزند، گاهی خدا سخن میگوید  
و بحضرت خطاب میکند که بگو گاهی صیاق عبارت طوریبست که خود  
حضرت محمد سخن میگوید و اظهار بندگی به خداوند از آن مستفاد  
میشود . گوئی در کتبه و چندان ضمیر ناخود آگاه او کسی تفت است که  
او را به هدایت مردم مأمور میکند و از نغزش باز میدارد و بدو الهام  
می بخشد و طریقه حل مشکلات را پیش پایش میگفارد .

جز با این توجیه نمیتوان بعضی آیات را که در آنها نسبت ( کید ) و  
( مکر ) به خدا داده شده است فهمید . در سوره قلم آیات ۱۱ و ۱۵  
میفرماید : « قلونی ومن یکنذب بهذا الحدیث سنستدرجههم من حیث لا یعلمون  
واملی لهم ان یدعی عینی » کار آنها را که به تکذیب تو پرداخته اند بمن  
واگذار بدون آنکه بدانند آنها را بدام خواهم انداخت .

عین این مطلب در سوره اعراف آیه های ۱۸۲ و ۱۸۳ نیز آمده است  
با این تفاوت که در آغاز آیه میفرماید : « والذین کفروا بآیاتنا  
سنستدرجههم .... » .

در آیه ۳۰ سوره انفال که از کنکاش قریش در دار الندوه سخن  
میراند ، باز نسبت مکر به خدا وند داده شده است : « واذ یمکر بک  
الذین کفروا لبثنوک او یقنلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله

خبر الماکرین = کافران حیلہ میکنند کہ ترا زندانی یا از شهر بیرون کنند یا بکشند . آنها حیلہ میکنند و خداوند ہم حیلہ میکند ولی خداوند بهترین حیلہ کنند گانست .

مکرو کبید و حیلہ جای زور و قدرت را میگیرد . وقتی شخص با حریف زورمند تر از خود روبرو شده ، آچار به مکر متصل میشود . آیا خداوند قادر مطلق کہ با گفتن کلمہ ( کن ) جهانی را می آفریند و یا به محض اراده هر چه بخواهد صورت میگیرد در اینجا بصورت یکی از شیوخ عرب در نیامده سکہ زیر کترو با فراست تر از طرف مقابل است و عمرو عاص را در مقابل ابو موسی اشعری و حکمیت در باب خلافت معاویہ و علی را بخاطر نمی آورد ؟ غلط شدن سخن خداوند و سخن محمد در این دو آیه ۹۹ و ۱۰۰ از سورہ یونس نیز دیده میشود :

« ولو شاء ربك لامن من في الارض كلهم جيباً . افانت نكرة لتناس حق يكتونوا مؤمنين (۹۹) وما كان لنفس ان تؤمن الا باذن الله ويجعل الرجس على الذين لا يعقلون (۱۰۰) یعنی : اگر خدای تو میخواهد همه را با یکبارگی ساکنان کره زمین ایمان میآوردند . آیا تو میتوانی آنها را به ایمان بکشانی ؟ هیچ فرد آدمی جز به اذن خدا (به اراده خدا) ایمان نمی آورد و پلیدی را لازم مردمان غیر عاقل ساخته است . آیه اول خطاب حضرت حق است به محمد ولی آیه دوم گوئی سخن خود حضرت محمد و مکتوب فکر اوست و نوعی تسلیمت به خوبستن و توجیه اصرار مشرکان است در نپذیرفتن دعوت خود .

چنین خدائی کہ خود نخواسته است مردم ایمان آورند طبعاً از ایمان نیاوردن آنها به خشم نمی آید زیرا خشم هنگامی روی میدهد سکہ امری مخالف میل و اراده شخص رخ داده باشد .

لیجزی الله للصادقین بصدقهم وبمذهب المنافقین ان شاء او بتوب علیهم  
ان الله کان غفوراً رحیماً = خداوند راستان ( یا راست گوینان ) را جزای  
خیر و منافقان را اگر خواست عذاب میدهد و یا توبه شان را قبول میکند.  
خداوند بخشاینده و رحیم است . ( سوره احزاب آیه ۲۳ ) .

فعوای مرا سر آیه چنین است که حضرت رسول سخن میگوید نه خدا .  
اعراب تا پا بدار و متلون المزاجند از هر طرف باد بوزد بدان سوی  
روی میآورند . از اینرو در جنگ بدر عده ای از مسلمانان مکه همراه  
لشکریان ابو جهل به جنگ محمد آمدند . خداوند از این تا پا یداری و بی  
ایمانی و تلون مزاج مستضعفین چنان بدش آمد که آیه های ۹۶ تا ۹۹ سوره  
نساء را در باره آنها نازل فرمود :

« ان الذین توفام الملائکة ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم ؟ قالوا کنا  
مستضعفین فی الارض . »

قالوا ألم تکن ارض الله واسعة فتماجروا فیها فاولئک ماواهم جهنم  
وساءت مصیرا .

الا المستضعفین من الرجال والنساء والولدان لا یستطیعون حیهة ولا یتدون  
سیلا .

فاولئک عسی الله ان یعفو عنهم وکان الله عفواً غفورا . که تقریباً چنین  
معنی میدهد :

بسه آنها گفتند شما که مسلمان بود چرا در جنگ با محمد شرکت  
نکردید؟ گفتند ضعیف بودیم . بد آنها پا سخ دادند که زمین خدای فراخ  
بود چرا مهاجرت نکردید ؟ پس جای شما در جهنم است مگر مردان  
ضعیف با زنان و اولاد که ممکن است خدا آنها را عفو کند .

در مکه خداوند به حضرت محمد میفرماید :

ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و جاد لهم بالتي هي احسن .

ان ربک هو اعلم من خلّ عن سبیلده وهو اعلم بالهتدين = در را هتاني خلق به حکمت و اندرزهاي سودمند متوسل شو ، بصورت ملايم اخلاقي با آنان مجادله کن . خداوند خود هم ، گمراهان را ميشناسد و هم هدايت شدگان را . ( سورة نحل آية ۱۲۵ ) .

پس از گذشت چندین سال که اسلام قوت گرفته و محمد باعده زيادي به مکه آمده است و آنرا فتح کرده است لجهة خداوند تغيير ميکند و چون جباري بي انفاض ميفرمايد :

« فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم وخنوهم و احصروهم واقعدوا لهم كل مرصد .. » همچنانکه ماهاي حرام منقضی شد هر جا مشرکان را بافتيد بکشيد آنها را تعقيب و در خانه هاشان محاصره کنيد و در هر گوشه براي شکار آنها بکين نشينيد ( سورة توبه آية ۵ ) انسان ضعيف با توانائي محدود ، طبعاً در مواجهه با مشکلات و دشواريهاي زندگي يا در هنگام موفقيت و گامروائي ممکن است ازوي در گونه حالت بروز کند و در روش متغاير داشته باشد و در نوع بيان ازوي سرزند ؛ ولي اين امر در باره قادر مطلق و دائمي مطلق و حکيم مطلق حکه هيچ چيز بر وي پوشيده نيست و هيچ رادع و مانعي در برابر اراده اش پيدا نميشود ، صادق نيست معد لك در سال اول هجرت آية : لا اكره في الدين فازل ميشود و مدتي بعد ( شايد يكسال ) ميفرمايد : « فقاتلوا في سبيل الله ولا يستوي القاعدون من المؤمنين و المجاهدون في سبيل الله بأموالهم و انفسهم » . که نه تنها حکم محاربه با اشخاص را میدهد که غيرواهند مسلمان شوند و يكسال قبل اجباري براي مسلمان شدن آنها در کار نبود ، بلکه به مؤمنان نيز صريحاً ميفرمايد که آنها نيز مساوي

نیستند یعنی آنها نیکه یا با زور و شمشیر و یا بختیدن مال به جنگ مشرکان برخاسته‌اند با آنها نیکه فقط مسلمان شده و عبادت می‌کنند یکسان نیستند.

حضرت با ریتعالی در مکه به پیغمبر خود دستور اخلاقی میدهد که :

« وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ . ادْفَعْ بِالَّذِي هِيَ احْسَنُ فَاِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ = خوبی و بدی یکسان نیست بدی را به خوبی پا داش ده (خشم را با مهر، خشونت را با برد باری و آزار با عفو) آنگاه دشمن با تو دوست صمیمی میشود » (سوره فصلت آیه ۳۴) اما در مدینه خداوند به حضرت رسول خلاف آنرا دستور می دهد : « فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا اِلَى السَّلَامِ وَاَنْتُمْ الْاَعْلَوْنَ » اکنون که بر تریبید ، سستی بخرج ندهید و به صلح و مسالمت مگرایید (سوره محمد آیه ۳۸) .

علاوه بر این تفسیر روش و تفسیر لطیفه گاهی در قرآن به آياتي بر میخوریم که آفریننده کائنات و مدبر و مدبر میلیاردها خورشید و توابع به مشق اعراب حجاز میفرماید :

« اَنْتُمْ اَنْزَلْتُمْهُنَّ مِنَ الْمَرْزِقِ ام لَنْحِنَ الْمَرْزِقُونَ ؟ » (سوره واقعه آیه ۶۹) .

آیا شما با ران را از ابر فرود آوردید یا ما ؟ گاهی نیز مثل مرد مان تا توان و بیکس نیازمند باری میشود از اینرو آهن را میفرستد تا معلوم دارد چه کسی به باری او می شتابد .

« اِنَّا اَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِّالنَّاسِ لِيَعْلَمَ لَقَدْ مِّنْ يَّنصُرِهِ ورسوله » شمشیر پیکانه و سبیل ایست که خداوند یارات خود و رسوایش را باز شناسد .

در قرآن بیش از پنجاه مرتبه خداوند هدایت مردم را منوط به اراده و مشیت خود میفرماید :

« ان الذين حقت عليهم كلمة ربك لا يؤمنون » کسانی که ناخودآگاه و قهر خداوند ند ایمان نمی آورند ، (سوره یونس آیه ۹۵)

« ولو شئنا لآتينا كل نفس هداها ولكن حق لظول مني لامتن جهنم من الجنة والناس اجمعين » اگر میخواستم بر هر شخصی نور هدایت می انداختم اما حرف من حق است و دوزخ را از جن وانس پر خواهم کرد . (سوره سجده آیه ۱۳) سپس بی درنگ میفرماید :

« فذوقوا بما نسيتم الله يومكم هذا ، انا نسيناكم و ذوقوا عذاب الخلد بما كنتم تعملون .... »

پس به سزای اینکه روز واپسین را فراموش کردید اکنون بچشید عذاب را . ما هم اکنون شما را فراموش میکنم و شما برای همیشه به سزای اعمال خود در عذاب خواهید بود ، (سوره سجده آیه ۱۴) .

از خواندن این دو آیه موی بر اندام شخص راست میشود .. خدا خود نخواستنه است که مردم هدایت شوند و آلودگی سزای هدایت نشدن عذاب است آنها عذاب جاوید .

خود او نخواست است مردم هدایت شوند چنانکه صریحاً در چند آیه قرآن از جمله آیه ۲۵ سوره انعام فرموده است :

« وجعلنا على قلوبهم اكنة ان يفقهوه وفي اذانهم وقرآ .... »  
ما بر قلب آنان پرده کشیده ایم تا فروغ ایمان بر آن نتابد و در گوش آنان سنگینی گذاشته ایم که کلمه حق را نشنوند ،

و بازیش از پنجاه شصت آیه هست که عذاب اله جاودان برای مرد می که خود نخواستنه است هدایت شوند ذخیره فرموده است .

(۱) عین این عبارت در آیه ۵۷ سوره کهف نیز تکرار شده است .

از این موضوع که در گذریم به موضوع دیگری بر میخوریم که بسی مایهٔ شگفتی است :

در قرآن ناسخ و منسوخ زیاد است ، دانشمندان تفسیر و فقهای محقق تمام آنها را قدوین کرده اند . منسوخ عبارت از آیه ایست که نخست نازل شده و بعد آیهٔ دیگری مغایر و مخالف آن نازل گردیده است که طبقاً ناسخ آیهٔ قبلی است .

گرفتن تصمیمی و عدول از آن ، اتخاذ روشی و سپس تغییر آن امریست عادی و بسیاری برای آدمی که از کنه و اقیماآت اطلاعی ندارد . اندیش محدود او فریفته امری شده و سپس به خطای خود پی برده است . ظواهر حوادث او را به اتخاذ تصمیمی می کشاند و پس از شش دقیقه یا بروز واقعاتی به خطای خود پی میبرد و بنا بر آن از رای نخستین خویش عدول میکند . اما این پیش آمد برای خداوند دانا و توانا غیر قابل توجیه است و از همین رو مخالفان زبان به طعن گشوده میگفتند : محمد امروز امری صادر میکند و فردا آنرا نسخ می کند . آیهٔ ۱۰۶ سورهٔ بقره جوایی است بدین اعتراض :

و ما نسخ من آیه او ننسها نأت بجزیر منها او مثلها الم تعلم ان الله علی کل شیء قدير = ما امری یا آیه ای را نسخ نمی کنیم یا به فراموشی رها نمی سازیم مگر اینکه بهتر یا مانند آنرا بیاوریم مگر نمی دانیم خداوند بر هر امری تواناست .

البته خداوند بر هر امری تواناست و همین دلیل نباید آیه ای را بفرستد و سپس نسخ فرماید زیرا توانای مطلق بالضروره باید توانایی فرستادن احکامی را داشته باشد که قابل نسخ نباشد . دانایی و توانایی از صفات ضروریه حضرت بار تعالی است .



بشر متفکر و مدبرك خدائي را با چنین اوصافی ستایش میکند اما این خدای دانا و توانا چرا امری صادر میکند که پس از آن نسخ فرماید ؟

تناقض در خود آیه است. وقتی او ( علی کل شیء قدیر ) است چرا از نخست آن امر پشیمان را صادر نفرمود ؟

گویا فضول و گستاخ در آن عصر هم بوده است که حق بر اعتراض خود پا فشاری نیز میکرده اند ، از اینرو در سوره نمل همین جواب به شکل دیگری آمده است :

و اذا بدت لنا آية مکان آية والله اعلم بما ينزل قالوا انما انت مفتخر بل اکبرم لا تعلمون. قل نزله روح للقدس من ربك بالحق لیثبت الذین آمنوا = اگر آیه ای را با آیه دیگر نسخ می کنیم خداوند بد آنچه می فرستد داناست. آنها ترا مفتري میگویند اما اکثر آنها غی دانند. به آنها بگو روح للقدس آنرا نازل کرده است لا مؤمنان را ثابت قدم سازد . ( آیه های ۱۰۱ و ۱۰۲ )

فره اینست که قرآن سخن خداست . هنگامیکه خداوند سخن میگوید طبیعتاً باید رنگ پندار های آدمیان ناقص و ضعیف در آن راه نیابد . باز در این دو آیه تناقض ضریح به چشم می آید . البته خدا به آنچه نازل میکند داناست به همین دلیل تبدیل آیه ای به آیه دیگر مخالفان را به شك می اندازد شك در اینکه آنها از طرف خداوند است ، زیرا حتی مخالفان عامی و ساده لوح بسیار گونگی می دانستند خداوند دانا و توانا مصلحت بندگان خود را تشخیص میدهد پس باید از همان آغاز آنچه مصلحت اقتضا میکرده است نازل فرماید ، چه تفسیر رأی از لوازم بندگان ضعیف و نادانست .

از مطالعه و تأمل در این تقایر و تخالف تا چهار يك توجیه بیشتر نمی توان یافت و آن اینست که خداوند و محمد بشکل غیر قابل تفکیکی بهم آمیخته اند. خدائی در اعماق وجود ناخود آگاه محمد ظهور می کند، او را مبعوث می فرماید و مأمور ارشاد قوم خویش می سازد، آنگاه محمد بشر و دارای خصایص بشری بدین رسالت قیام میکند و آیات قرآنی از این دو شخصیت تراوش میکند.

رای عجیب و مزاوار دقیقی که (گولد زجر) در آغاز فصل سوم کتاب ارزنده خود بنام (عقیده و شریعت در اسلام) آورده است در اینجا بخاطر آمد که شاید نقل آن شخص اندیشمند را به حل معما نزدیک کند. مینویسد:

« پیغمبران نه فیلسوفند و نه متکلم؛ از اینرو مطالب خود را در تحت قاعده و ضابطه علمی در نیاورده اند. بعبارت دیگر يك سیستم فلسفی و کلامی قبلاً پی ریزی نکرده اند. از عمق وجدان آنان مطالبی بیرون می جهد و در آن پیرو الهامات درونی نغوشند، مردم مانی بد آنها می گروند، تعداد مؤمنان روز بروز فزونی می گیرد تا جامعه نوینی بر اساس آت دیانت تشکیل شود. پس از آن دانشمندانی پیدا می شوند تا در مقام ایجاد منظومه ای فکری برای معتقدات عامه بر آیند. اگر خلائی یافتند بر می کنند، اگر تناقضی یافتند با تویل و تفسیر آنرا سازگار میسازند و برای هر جمله ساده پیغمبر، باطنی تصور و خلق میکنند، برای اظهارات الهامی او که فقط متکی به وحی خیمبر بوده است استدلال عقلی و منطقی درست میکنند و خلاصه معانی و مفاهیمی کشف می کنند که ابدأ از غیب، آن پیغمبر نگذشته است. بر سؤالات و اعتراضاتی که ابدأ صاحب دعوت را ناراحت نکرده است جوابهایی تهیه میکنند و خلاصه سیستمی فلسفی

و کلامی می آفرینند و به خیال خود دژی رخنه نا پذیر (در برابر شکاکین داخلی یا معارضین خارجی) استوار می کنند و در تمام این بنیانگذاری به اقوال خود پیغمبر استناد می کنند .

• این مفسران و علمای کلام ، بی معارض نمی مانند ، مفسران و متکلمان دیگر از همان اقوال پیغمبر آرائی مخالف استخراج کرده و منظومه دیگری می آفرینند ، بکلی معارض دسته نخستین .

از قضا گوید زهر دید بسیار نافذی داشته و مطلب را بطور کلی راجع به کلیه دیانات آورده است ولی تصور می شود و شاید خطا نباشد اگر بگوئیم مباحثات و مشاجراتی که از قرن اول هجری جان گرفت و طوائف اشعری و معتزلی و شیعه و مرجئه و خوارج را یحیی بن یساکد بگردانداخت مصدر الهام او بوده است . او خود یهودیست و از سیر تحول کلیسای مسیحیت کاملاً با اطلاع است و همه این قضایای در دیانت یهود و نصاری نیز روی داده است .

ولی اطلاعات دانه داری که در مباحثات اسلامی دارد او را بدین درجه روشن بین ساخته است .

نمونه خیلی کوچک و مختصر از این اختلافات و مباحثات را چسبون مناسب این فصل است در اینجا می آوریم :

در قرآن تمیزاتی هست که ذوق سلیم و هر شخص روشن بینی آن را بخوبی درک می کند و مورد هیچ شك و ایرادی نیست مانند : و ید الله فوق ایدهم = دست خدا بر و از دست آنها است ، که معنی حقیقی آن واضح است یعنی قدرت خداوند مافوق قدرتها است یا این تعبیر که « الرحمن علی العرش استوی = خداوند بر تخت مستقر گردید . . طبعاً

خدا جسم نیست تا بر تخت بنشیند و معنی آن اینست که پروردگار بر مقام ربوبیت استوار است یا در توصیف روز قیامت می فرماید : « وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة » = مؤمنان با رخسار شکفته به خدای خویش می نگرند ، که بخوبی چنین معنی میدهد: نیکان به سوی خداوند نگرانند یا اینکه بدو توجه دارند . « ان الله جمیع بصیر » = خداوند می شنود و می بیند . یعنی هیچ چیزی بر وی پوشیده نیست .

بسیاری از مسلمانان خشک و جامد الفکر که بنابر احادیث و منقولات قرار داده و دخالت عقل را در امور دینی ناروا و باعث گمراهی میدانستند این آیات و این تعبیرات را به همان معنی تحت اللفظی گرفته و مستعد شدند که خداوند چون آدمیانست و دست و پا و چشم و دهان و سر و گوش دارد. ابر معمر هنلی ( متوفی به سال ۲۳۶ هجری ) می گفت هر کس جزاین گوید کافر است. حنبلیان تابع امام احمد بن حنبل بود ند همچون رهبرشان جامد و بی حرکت کنار منقولات ایستاده و هیچگونه تحریک ذهنی را به خویشان روانی داشتند .

ابن تیمیه یکی از علمای بزرگ این طایفه است ( بین قرن ۷ و ۸ هجری ) که از فرط تعصب ، معتزلیان را کافر و امام محمد غزالی را منحرف می دانست . روزی در دمشق وعظ میکرد و به مناسبت آیه یا حدیثی از منبر فرود آمد و گفت همینطور که من از منبر فرود آمدم خداوند هم از تخت خود بزمی آید .

تعصب و وجود فکری این جماعت بدرجه ایست که اقوال متکلمان اسلامی و معتزلیان و حتی اشاعره را باطل دانسته و هر نوع انحراف از آراء سلف و هوامان خود را بدعت میگویند.

ابو هانر قرشی (متوفی سال ۵۲۴ هجری) می گفت این بدعت گذاری است که آیه و لیس کنه شیء ، را بدین معنی میدانند که هیچ چیزی مانند خدا نیست . معنی آیه اینست که خداوند در الوهیت مانند ندارد و گرنه چون من و شما اعضاء و جوارح دارد و از خواندن آیه و یوم یکشف عن ساق و یدعون ال السجود . . . دست به ساق پای خود زد و گفت خداوند ساقهای چون ساق پای من دارد .

از سیر در عقاید و آراء این جماعت بی اختیارشخص پیاد اعراب جاهلیت و عادات بدوی آنها می افتد که همان اعراب با همان بینش مادی و گرایش به محسوسات و دور بودن از امور روحانی از گریبان مسلمانان سر بیرون می آورند و امتزاج با ملل آریائی و پیدایش فرقه هائی چون معتزله ، اخوان الصفا ، باطنیان ، صوفیان و سایر فرقه هائی که به مقولات عقلی روی آورده اند در آنها تأثیر نگرده است . و از فضا رهبران و پیشوایان این قوم هم از نژاد سامی هستند و بندرت اشخاصی خوش فکر و مایل به مقولات عقلی در آنها دیده میشود بر خلاف معتزله و غالب علمای کلام که با از غیر نژاد عربند و با اینکه بواسطه امتزاج با فکر آریائی جود فکری و تصلب در عقاید بدوی را از دست داده اند . در حقیقت همه اینها مارا به جمله ای که در صدر این فصل آوردیم بیشتر مطمئن می کند که انسان خداوند را به شکل خود آفرید .

در او قاتی که پنجم در تدارک جنگ با رومیان بود (سال ۶۰ هجری) به یکی از اعراب متعین فرمود : آیا امسال یحنگ با رومیان نمی آید ؟ جد این قیس جواب داد : « اجازه دهید شرکت نکم و چهار فتنه نشوم زیرا من زن را زیاد دوست دارم و میارسم از دیدن زنان رومی اختیار از دست بدم » (آیه ۴۹ سوره براءة در این باب آمده است :

ومنهم من يقول ائذن لي ولا تفتني . ألا في الفتنة سقطوا وان جهنم  
 لحيطة بالكافرين = بعضي اشخاص ميگویند مرا معذور دار و دچار فتنه  
 مساز ، آنها در فتنه افتاده اند و دوزخ بر کفار مستولی است .

معلوم است آیه از زبان محمد است زیرا جد بن قیس از او اجازه  
 خواسته بود که در جنگ شرکت نکند نه از خدا ولي خدا زود بیاری  
 فرستاده اش می شتابد و آتش دوزخ را برای کسی که جرئت و گستاخی  
 را بدانجا رسانیده است که میخواهد در جنگ شرکت نکند ،  
 بیافروزد .

### جن و جاد و گری

جن موجودی است چون آدمیان اما مرئی . گاهی بر آدمیان ظاهر  
 میشود و حق ممکن است پری زاده عاشق بشری شود ، یا جن نری عاشق  
 زنی از آدمیان گردد . ارواح شریره گاهی در بدن آدمیزاد رفته او را مصروع  
 میکنند . اینگونه اوها ميان همه ملل رواج داشته است .

جاد و گری از قدیم میان اقوام بشری متداول بوده و عبارتست از  
 اینکه شخصی با خواندن او را دی یا درست کردن طلسمی یا ترکیب  
 داروهای کارهائی انجام دهد که بطور طبیعی قابل انجام نباشد مثلا  
 شخصی را بکشد مردی را عاشق کند ، زنی را به دیوانگی اندازد  
 عروسی از موسم بسازد و به چشم آن سوزنی فرو کند و بعد رنگ شخصی  
 صد فرسنگ دور تر کور شود .

این مهملات و باطلیل از قدیم زین اعصار و در اقوام بشری موجود آمده  
 است و متأسفانه هنوز هم وجود دارد .

( حق در کشور های رشد یافته ) علت آشکار و مسلم قضیه اینست

که حیوان مدرك اندیشه دارد ، اندیشه او را به تکاپومی اندازد ، به نیروی اندیشه نمی تواند تریکی مجهولات را روشن کند و با چار دستخوش فرض و حدس می شود . هنگامی که اندیشه نتواند کاری از پیش ببرد ، قوه و اهمه بکار می افتد ، آدمی در مقابل طبیعت ضعیف است ، می ترسد ، شهوات و رغباتی دارد که با وسائل عادی دست یا فتن بدانتها دشوار است .

عواملی از این طراز او را در ورطه خرافات می افکنند ، غالب میگیرند ، طالع می بیند از آینده نگرانست ، به رمل و جفر رومی آورد ، در تریکی وحشت بر او منقول میشود ، موجودات و همی به اشکال مختلفه بروی هجوم می آورند . . . الخ پس بجای شگفت نیست که عرب های قرن ششم میلادی بهره ای کافی از این اوهام داشته باشند ولی شگفت اینست که این هر دو موضوع در قرآن منعکس شده باشد . آنها بصورت ایجابی همانند يك امر واقع .

دو سوره قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس راجع به فائز سحر و چشم بد است . و غالب مفسران قرآن بر آنند که لید بن اعصم بنا بر تقاضای مشرکان قریش در کار پیغمبر جاد و ثنی بکار بست و در نتیجه پیغمبر بیمار شد تا جبرئیل نازل شد و او را از چنین امری با خبر ساخت .

در تفسیر کبریج آمده است که ( پیغمبر در حال بیماری خفته بود . دو فرشته را با لای سر و پائین پای خود دید . یکی از دیگری پرسید این مرد از چه تا راحت و نا لانت؟ دو می گفت از سحری که لید در کار او کرده و آنرا در چاه ( دروان ) دفن کرده است .

پیغمبر از خواب بیدار شد و علی بن ابیطالب و عمار را مأمور پیروفت

آوردن سحر فرمود . آن دو آب چاه را کشیدند و سنگی که چاه را بر گرفتند و دیدند همانطور که فرشتگان گفته بودند ، رشته ایست دارای یازده گره . آنرا زد پشمبر آوردند . آنوقت دو سوره مذکور که مشتمل بر یازده آیه است نازل شده و هر آیه ای که خوانده می شد گرمی گشوده میشد و در نتیجه پشمبر شفا یافت . ( ... ) .

طبری هم با آب و قاب پیشانی قضیه را شرح میدهد و تفسیر جلالین بدون آب و قاب خواندن هر آیه را مستلزم باز شدن يك گره میداند . تفسیر کشاف ابتدا اشاره ای به این افسانه ها نکرده و حتی منکر قنایر سحر و جادو شده مثل تمام خرد مندان ( شر " ما خلق ) را بر این حل میکند که ممکن است با زهر یا امثال آنها از بشری به بشر دیگر زبان رسد .

اما مطلبی که هیچیک از مفسران و علماء اسلام منکر نشده اند وجود جن است زیرا در بیش از ده جای قرآن به وجود آنها تصریح شده و حتی خلقت آنها را نیز از عنصر آتش ذکر کرده است . علاوه بر این در قرآن سوره ای بدین عنوان با ۲۸ آیه موجود است که چند نفر از پربان آیاتی از قرآن گوش کردند و از فصاحت بیان و علو معانی آن به وجد و شگفت آمدند و اسلام آوردند و به قوم و قبیله خود رفته این مطلب را بازگو کردند .

هر با چون همه اقوام بدوی معتقد به وجود ارواح و پریان بودند ، طبیعت محبط و دشتهای خاموش و خلوت آنان را در اینگونه اوهام سخت یاری میکرد بطوریکه میگویند مسافری هنگام شب به دشت بی سکنه ای فرود می آمد از شدت وحشت طی عبارتی خود را به پناه شاه پریان و میر جنیان می سپرد که او را از شر سفیان جانی محافظت نماید و بر



حسب نص آیه قرآن در همین سوره این پناهندگی انسی به جنیان آنان را به غرور و انکار کشانید .

شروع اوهام و پندار های دور از موازین عقلی در اقوام بدوی و حق در میان طبقه پائین ملت های متمدن چندان مایه تمجیب نیست ولی آیا آمدن آنها در کتابی که آنرا کلام خدا میگویند ، آنها از طرف شخصی که بر ضد خرافات و عادات جاهلان قوم خود قیام کرده است و در مقام اصلاح فکر و اخلاق آنها بر آمده است موجب تأمل و تحیرت نمیشود ؟

آیا این سوره و محتوبات آنرا یکتنوع رؤیا و مکاشفه ای بایسد تصور کرد که به حضرت محمد دست داده است چنانکه نخستین حالت وحی و ظهور فرشته را در آغاز بعثت رؤیای صالحه نامیده اند و آیه اول سوره اسری را که حضرت محمد شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی رفته همین گونه تعبیر و تاویل کرده اند ؟

آیا معتقدات عمومی قوم حضرت محمد چنان در روح پر از رؤیای او اثر گذاشته که رفته رفته واقعا تصور کرده است اقوامی بصورت و همیذات آدمی در روی زمین هستند که دیده نمی شوند و مانند آدمیان به عقل و ادراک ممتازند و چون آنان مکلفند و از اینرو باید آنها را به یکنا پرسی و اعتقاد به معاد دعوت کرد ؟

در این صورت چرا پیامبری از نوع جن بر آنها مبعوث نشود ؟ چه در همین قرآن مکرر به این معنی اشاره شده است که رسول هر قومی از نژاد همان قوم باشد و به زبان آنها تکلم کند و حق در چند جای قرآن تصریح شده است که اگر در زمین فرشتگان می زیستند از فرشتگان پیامبری بر آنها می فرستادیم .

یا اینکه سوره جن را نوعی صحنه سازی باید فرض کرد که حضرت پیغمبر به مقام بیت مولوی (چونکه با کودک سر و کارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد) ابداعی در بیان فرموده و مطابق عقول قوم خود داستانی آفریده است که جنیان هم از الفاظ و معانی قرآن به وجد آمده و مسلمان شده اند ؟

در هر صورت ابراهیم بر حضرت محمد نیست فلاسفه بزرگ یونان با آن افکار بلند و ثبت در مسائل ریاضی و طبیعی و تملیل حوادث زندگی معتقدات قوم خود را نتوانسته اند تا دیده انگارند و در اساطیر و میتولوژی یونانیان دینی شرکت کرده اند ولی آنوقت يك مسئله باقی میماند و آن اینست که مسلمین معتقدند قرآن کلام خداست و اینها را محمد نگفته است بلکه خداوند بدو وحی کرده است و همین سوره با کلمه قل آغاز شده است آیا خداوند هم در باب جن و پری با عقاید اعراب حجاز همراز است و با عقاید قومی اعراب از زبان حضرت رسول جاری شده است .

\* \* \*

فروا از موارث گرنهبای لاریخ فکر بشری است زیرا ساده لوحی اقوام ابتدائی راجع به پیدایش جهان و طرز تفکر حکمرانان ای که از خالق کائنات دارند در آن منعکس است .

بر حسب این کتاب خداوند آسمانها و زمین را در ظرف شش روز آفرید و روز هفتم که شبیه بود به استراحت پر داخت پیش از آفرینش آسمانها و زمین طبعا خورشیدی وجود نداشت تا از طلوع و غروب آن روز و شبی پدید شود، و بشر آنرا برای خود معیار زمان قرار داده است. آیا خداوند هم برای نشان دادن زمان آفرینش محتاج این معیار بوده است؟

آیا شش روزی که برای آفرینش جهان مصرف شده روز های مکرر زمین است یا مثلا روز های سیاره نپتون ؟

علت حدوث روز و شب طلوع و غروب آفتابست بر کره زمین . اگر فرض کنیم که خداوند هنوز آنها را نیا فریده است چگونه روز و شب حادث میشود ؟ آیا در ذهن حضرت موسی ممکن است معلول قبل از علت وجود داشته باشد ؟

باری قضیه هر چه باشد این مطلب که خداوند دنیا را در شش روز آفریده است در قرآن مکرر آمده است .

۱ - سورة یونس آیه (۳) :

« ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش » = خدای شما کسی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید سپس بر عرش مستقر گردید .

۲ - در سورة اعراف آیه ۵۴ :

« ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش » که عین عبارت آیه سوم سورة یونس تکرار شده است .

۳ - آیه ۷ سورة هود :

« وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرش علی الماء لیبلوکم ایسکم احسن عملا ... اوست که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر روی آب قرار داشت تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوکار ترید . »

راجع به خلق آسمانها و زمین در شش روز تکرار مطلب است با این تفاوت که در این هنگام آفرینش عرش خدا بر آب استوار بوده است یعنی

عرش و آب قبل از خلق آسمانها و زمین وجود داشته اند ولی در دو آیه اول پس از آفریدن زمین و آسمانها خدا بر عرش مستقر میشد و تا درجه ای همان استراحت روز هفتم که در تورات آمده است از آن استفاده میشود و چنانکه ملاحظه گردید در هر سه آیه خلقت زمین و آسمان سه صیغه شخص ثالث بیان شده یعنی حضرت محمد سخن میگوید اما در آیه ۸ سوره (ق) خداوند سخن میگوید .

۴ - ولقد خلقنا السموات والارض وما بينهما في ستة ايام وما مسنا من لغوب - ما آسمانها و زمین را و آنچه ما بین آنها است در شش روز آفریدیم و خستگی با راه نیافت .

تفاوت این آیه با سه آیه پیشین اینست که تنها به ذکر آسمان و زمین اکتفا نشده و آفرینش به آنچه ما بین آنها است نیز تعلق میگیرد و علاوه بر این عمل خطیر و سنگین خستگی به ذات با ربتهالی راه نیافته است .

خستگی کاهش نیروی حیاتی است و این کاهش به موجود های ضعیف و محدود و قابل انهدام اختصاص دارد نه به ذات پرور دگار که از بی وابدی است و از هر گونه کاهش و ضعف و عوارض خارجی بر کنار . پس آوردن این مطلب که از آفرینش خسته نشده ام برای چیست ؟ آیا برای جواب بتورات است که خدا روز هفتم به استراحت پرداخت که بالملازمه معنی خستگی از آن استنباط میشود ؟

۵ - آیه (۹) از سوره فصلت :

و قل انكفرون بالذي خلق الارض في يومين = به آنها بگو آیا منکر وجود کسی میشوند که زمین را در دو روز آفریده است ؟

در این آیه باز خداوند سخن میگوید نه محمد و مدت خلقت زمین را در دو روز معین کرده است .

فحوای آیه اینست که همه اعراب مکه میدانستند که زمین در دو روز خلق شده است و بنا بر این نباید منکر وجود شخصی شوند که کار بدین عظمت را در دو روز انجام داده است. اما عرب ها چنین اطلاهی ندا شنند تا از آنها باز خواست شود که چرا به آفریننده زمین کافرند.

گرچه خداوند سخن گفته است ولی استدلال خداوند آنه نیست زیرا از آنها ایمانی لقمه دارد که آن ایمان نتیجه اطلاع و اذعان اعراب است به این امر که کسی هست که زمین را در دو روز آفریده است پس تا چهار باید آنرا مولود تصور خود حضرت رسول دانست.

۶ - در همین سوره فصلت آیه ۱۰ عشر است بر اینکه چهار روز را خداوند صرف ایجاد وسایل همیشه ساکنان کره زمین فرموده است:

« وجعل فیها رواسی من فوقها و بارک فیها و قدر فیها انهارها فی اربعة ایام سواء السائلین = و بر روی زمین کوهها را قرار داد ( که زمین استوار بماند) و برکت های خود را برای زندگی جانداران در چهار روز فراهم ساخت. »

۷ - در این سوره دیگر از استقرار خداوند بر عرش سخن بیان نمی آید ولی در عوض در آیه (۱۱) همین سوره می فرماید:

« ثم استوی الی السماء وهي دخان فقال لها وللارض انظیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعتین = پس بر آسمان که هودی بیش نبود برآمد و بسه او ( آسمان ) و به زمین گفت به مراد من بگردید با از روی رضا یا از راه اجبار. آنها گفتند ما مطیع اوامریم. »

در نصی همین آیه زمین و آسمان مؤنثند و از همین رو فعل آنها که قالتا باشد به صیغه نثیه آمده است ولی در آخر آیه با کلمه طائعتین جمع مذکر آمده و از موارد پست که تخلف از اصول زبان عرب روی داده است.

۸ - در آیه ۱۲ همین سوره دو روز به بنای هفت آسمان اختصاص یافته است :

« ففضا من سبع سماوات في يومين واوحى في كل سماه امرها = پس دو روز به ساختن هفت آسمان هر داخت و تکلیف هر يك را معین فرمود . در این آیه که سخن از بنای آسمان و زمین است عدد ایام خلقت به هشت روز بالغ میشود این تشویش در موضوع دیگری نیز روی میدهد که نمیتوان آن را سخن خدا دانست .

« ان عدة الشهور عند الله اثني عشر شهراً في كتاب الله يوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلك العبن القيم = روزی که آسمانها و زمین را آفرید عدد ماهها را دو ازده مقرر فرمود که چهار ماه از آنها ماه های حرامند ... ( رجب - ذیقعد - ذیحجه و محرم ) و این آیینی مرست است » ( سوره قبه آیه ۳۶ ) .

سال در اصطلاح ساکنان زمین ۳۶۵ روز و اندیست که کره زمین يك مرتبه به دور خورشید میچرخد و از این گردش فصول اربعه حادث میشود و مردم کار های زندگی خود را از روی آن تنظیم میکنند . از اینرو ملت های پیشرفته چون با بلیان ، مصریان ، چینیان ، ایرانیان ، یونانیان و غیره سال را شمسی معین کرده و آنرا تقسیم به چهار سه ماه یعنی دو ازده ( ۱۲ ) ماه کرده اند و در این عمل ملاک وضابطه ای داشتند و آن سیر خورشید در مناطق مختلف آسمان بود .

اما در اقوام بدوی و بی اطلاع از ریاضیات این کار دشوار بود و از اینرو به اسانترین وسیله تحدید و تعیین زمان متوسل شدند که ماه قمری باشد و طبیعتاً نمیتواند ملاک تنظیم امر زراعت که نخستین و مهمترین وسیله زندگی است قرار گیرد . اما اهراب از این ماهها استفاده دیگری کرده و برائی

اینکه قرنی از جنگ و خصومت داشته باشند چهار ماه آنرا برای جنگ و خونریزی حرام کردند. این عادت قومی در قرآن بشکل يك اصل مختلف تا پذیر عالم طبیعت در آمده است پس چنین خدائی یا يك خدای محلی و مخصوص جزیره العرب است یا حضرت محمد خواسته است این عادت قومی را بوسیله این آیه يك امر مسجل و لازم الاتباع کند .

چنانکه يك عادت قومی دیگر را بعنوان حج جزء فرایض مسلمین ساخته و سعی بین صفا و مروه را از شمار اهل قرار داده است .

همین جهت در آیه ۱۸۹ سوره بقره یکی دیگر از مظاهر طبیعت را علت یکی از عادات و یکی از احکام قرار میدهد : « یسئلونک عن الالهة قل هی موافقت للناس والحدیج ... » از تو راجع به کاسی و قزوئی ماه می پر سند به آنها بگو این حالات مختلفه ماه را برای تمیین وقت ها نظیر حج و غیره مفرد ساخته ایم . مضحک است که جلالت این آیه را چنین تفسیر میکنند: تفسیر حالت ماه برای آگاه ساختن مردم به فصل زراعت و موسم حج و روزه و افطار است .

بدیهی است که ماه های قمری نمی تواند در امر زراعت بحال مردم سود مند باشد و اما سایر مراسم چون حج و روزه و غیره که بر ما مهایی قمری قرار گرفته برای اینست که ما مهایی شمسی در عربستان متداول نبوده است که آن مراسم انجام گیرد زیرا علت حقیقی حالات مختلفه ماه از هلال گرفته تا بدر شود و پس از آن کاهش آن تا دو باره هلال شود ، نتیجه حرکت انتقالی اوست به دور زمین و مواجهه آن با قرص خورشید و تصادف آن با روز و شب کره زمین بمبارت دیگر این حالات مختلفه ماه هزاران سال بلکه هزاران قرن وجود داشته است ، پیش از اینکه قومی

بنام عرب در حجاز و نجد وجود داشته باشد و حتی شاید پیش از اینکه نوع بشر بر سطح کره زمین پیدا شده باشد .

حقیقاً خداوند مکه آفریننده کائنات است این مطلب را میدانند پس طبعاً علت را جای معلول و معلول را جای علت نمی نهد .

آیه ای دیگر در سوره انبیاء است که آدم را به حیرت می اندازد :

و اولم یزالذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقاً ففتقناهما .. =  
آیا کافران نمی بینند ( نمی دانند ) که آسمانها و زمین بسته بودند و ما آنها را باز کردیم ( سوره انبیاء آیه ۳۰ ) نه تنها کافران غیر کافران هم نمی دانند که آسمانها چگونه بسته بودند و چگونه گشاده شدند .



# پس از محمد

۱ - خلافت

۲ - سوره‌ای غنیمت

۳ - خلاصه

# خلافت

یا سودای ریاست

در اوایل سال یازده هجری ستاره ای خاموش شد ، ستاره ای که تقریباً بیست و سه سال قبل در آسمان قومیت عرب درخشیدن گرفته بود .

از همان ساعت نخستین غوغائی برخواست . هنوز جسد پیغمبر اسلام سرد نشده بود که فریاد ( منا امیر و منکم امیر ) در سقیفه بنی ساعده بلند شد و سودای ریاست خون مهاجر و انصار را بجوش آورد .

اگر نیک بنگریم تاریخ اسلام جز تاریخ رسیدن به قدرت نیست تلاش مستمریست که ریاست طلبان در راه وصول به امارت و سلطنت بکار بسته اند و دیانت اسلام وسیله بوده است نه هدف .

در سیزده ساله میان بمبت و هجرت ، دعوت حضرت صرفاً روحانی است . آیات قرآنی در این دوره همه وعظ است و ارشاد و خواندن مردم به نیکی و اجتناب از زشتی و پلیدی .

اما از همان اوائل هجرت دعوت روحانی کم رنگ شده و بجای آن اسلحام و شرابعی پدید آمده نامسئین را در راه مبارزه با مخالفان نیز و بختشد و بنیان يك واحد سیاسی و قومی ریخته شود و چنین نیز شده پیش آمده های مساعد ، گرایش به ایجاد جامعه ای نوین و تشکیل يك دولت اسلامی را ممکن ساخت .

با همه تفاوتی که میان دو دوره مکه و مدینه هست چه از حیث مطالب قرآنی و چه از جنبه روش و کردار حضرت محمد يك امر هیچگاه فراموش نشد و آن یا به گذاری اسلام بود که در زیر پرچم آن دولتی بوجود آمد.

نشر دیانت اسلام محوری بود که غام تدابیر و اقدامات حضرت بر گرد آن می چرخید حتی بکار انداختن شدت و عنف ، قتل های سیاسی و خونریزی هایی که ظاهراً مجوز شرعی و اخلاقی نداشت .

اما پس از رحلت حضرت رسول ، محور تغییر کرده بجای دیانت ، وصول به امارت نقطه محوری گردید ، نهایت چون علت موجوده این دستگاہ نزه دیانت اسلام بود طبعاً آن علت بایستی علت سببیه نیز باشد .

بعبارت ساده تر چون امارت و سیادت از راه دیانت حاصل شده بود نمی بایست سببی و مساعده ای به اصول آن راه یابد .

از همین روی در دوازده سال و اندی ایام خلافت ابو بکر و عمر پیروی از اصول اسلام و سنت رسول الله دقیقاً صورت گرفت و بی هر قدر از زمان رحلت حضرت رسول دور تر میشوم دیانت از هدف به وسیله مبدل میشود آنهم وسیله او برای وصول به امارت و ریاست .

بید رنگ پس از رحلت حضرت رسول سعد بن عباده در مقام بدست آوردن ریاست جامعه مسئین بر آمد . عمر بايك ضرب شست ماهرانه

ابو بکر را به مسند خلافت نشاند و سعد بن عبادہ را به خاکِ هلاکت میافکند ، ابو بکر پس از دو سال و اندی خلافت ، وام خود را به عمر ادا کرده و او را برای جانشینی پیغمبر نامزد و بر انتخابش بدین مقام توصیه کرد . هر در بستر مرگ شورایی شش نفری را برای تعیین خلیفه معین کرد ولی عملاً عبد الرحمن بن حوف خلیفه را برگزید .

قتل عثمان ، بیعت با علی بن ابیطالب و سه جنگ صفین و جمل و نهروان در طول پنج سال خلافت او دسایس عمر و عاص و معاویه و پیدایش خلافت اموی ، فاجعه کربلا هتک حرمت کعبه برای دست یافتن بر عبد الله ابن زبیر ، دعوت بنی هاشم و سقوط دولت بنی امیه ، روی کار آمدن عباسیان ، نهضت فاطمیان در مغرب ، حرکت انقلابی اسماعیلیان و حوادثی که تا استیلای هلاکو بر بغداد روی داد همه علامات نبی است که بر مزاج عرب مستولی شده بود ، تب اصنارت و رسیدن به قدرت اما زیر عنوان جانشینی پیغمبر .

### جانشینی پیغمبر

دستگامی که به نیروی روح محمد و به مدد آیات قرآنی پدید آمده بود پس از رحلت او چگونه باید بپرخند؟

آیا پیغمبر می بایستی جانشین خود را معین کند و با این عمل تکلیف جامعه جدید الاحداث مسلمین را روشن سازد یا صحابه پیغمبر بانوعی توافق و تباہی پس از پیغمبر جانشین او را برگزینند ؟

آیا همانطور که رسالت ودیعه ایست خدائی ، امامت و پیشوائی مسلمین نیز می باید از این خصوصیت بهره مند باشد ؟

آیا اگر پیغمبر بنا بود جانشینی معین کند چه کسی را به جانشینی خود برمیگزید ؟

آیا داماد و پسر عمو و مشخص ترین فرد خاندان بنی هاشم را همین می‌کرد که نوزاد کودکی در دامان وی پرورش یافته و نخستین مردیست که بدو ایمان آورده و بازوی قبیخ زن وی در راه ترویج اسلام بکار افتاده و در حفظ و حراست او یحیی کوشیده است ؟

با این فرعه پسر مرد محتملی اصابت می‌کرد که از همان فجر دعوت اسم بدو ایمان آورده و از این را شأن و اعتباری به اسلام داده و هنگام فرار از مکه با وی همقدم و یار غار بوده و پیوسته صدیقی وفادار و مؤمنی پایدار مانده و دختر زیبای خود را به عقد وی در آورده است ؟

یا اینکه نظر او به مردی قوی الاراده و با تدبیر و سیاست دار و حامی تزلزل ناپذیر دینان اسلام چون عمر بن الخطاب متوجه میشد ؟

اساما آیا حضرت رسول در مقام تعیین جانشینی برای خود بوده است ؟ در این صورت آثاری از این قصد در حوادث ده ساله هجرت دیده نمیشود . چرا ؟

چگونه میشود تصور کرد مردی به فراست و تدبیر و دوراندیشی حضرت رسول مردی که از صفر آغاز کرده چنین دستگامی را از هیچ بوجود آورده است در چنین امر خطیری غفلت کند ؟

مردی که در روزهای اخیر زندگانی گفته است در جزیره العرب نباید دو دیانت وجود داشته باشد یعنی قومیت عرب با دیانت اسلام باید یکی باشد ، چگونه ممکن است سر نوشت دولت جدید الاحداث را بدست تصادف و اتفاق سپارد ؟ .

سوالات بیشماري از این قبیل در ذهن نقش می‌بندد که نمیتوان جوابی صریح و قاطع بدان داد و هر چه گفته شود از صورت فرض و احتمال بیرون

نیست . منشأ بسیاری از اختلافات و آشفتگی هائی که در تاریخ دینت اسلام دیده میشود از اینجا سرچشمه میگردد .

ظاهراً حضرت رسول بشکل قطعی و صریح در مقام حل این مشکل بر نیامده و جانشین برای خویشتن معین نکرده است .

قصه غدیر خم که در بازگشت از حجة الوداع صورت گرفته و حضرت رسول فرموده است ( من كنت مولاه فهذا علي مولاه ) و شیعیان از آن دلیلی بر نصب علی بر خلافت میدانند مورد قبول اهل سنت نیست و اگر هم وقوع آنرا قبول کنند آنرا دلیل بر خلافت علی نمیدانند بلکه به رأی آفات این فرمایش رسول ستایشی است از خدمات علی بن ابیطالب در راه پیشرفت اسلام و همه بدان اذعان دارند ولی اگر بخواهیم آنرا قرینه ای بر نصب علی بر خلافت بگیریم قرینه دیگر نیز وجود دارد دال بر تعیین ابو بکر به خلافت ، چه در هنگام شدت مرض حضرت رسول ابو بکر را مأمور کرد بجای وی به مسجد رفته بر مردم نماز گزارد .

اهل سنت رأی ظاهراً آراسته و موجهه در باب خلافت دارند که میان عبادی شیعیان است . میگویند به مفساد آیه « الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی » حضرت محمد رسالت خود را انجام داده و تکالیف مسلمین را در قرآن مقرر فرموده است . پس تقصیری در شریعت اسلامی وجود ندارد تا نیازی به جانشین باشد ملهم از طرف خدا و دارای عصمت حضرت رسول ( مطابق رأی شیعیان ) بلکه کافایت شخصی بر مسند ریاست مسلمین قرار گیرد که در اجراء احکام قرآن جدی بوده و از رفتار و کردار پیغمبر پیروی کند .

پس صحابه میتوانند کسی را به خلافت برگزینند که اهلیت اداره امور مسلمین را مطابق قرآن و سنت رسول داشته باشد .

این رأی ظاهراً موجب سُنیتان از قبیل تعلیل بصد از وقوع است یعنی از حوادث دوران خلفای راشدین تنظیم شده است ولی سید در تاریخ خلافت اسلامی به شکل روشن و خنده ناپذیر خلافت آنرا نشان داده است.

قضایای سفینه بنی ساعده نشان میدهد که شوق رسیدن به ریاست بر نفوس حکومت میکرد تا فکر پیدا کردن جانشین که امور مسلمین را مطابق در اصل قرآن و سنت اجرا کند. در آنجا هر يك از مهاجر و انصار در مقام اثبات اولویت خود به خلافت بودند آنهم از راه فرابت و یاری پیغمبر.

ناره در این نخستین اجتماع سران که مر نوشت خلافت معین میشد هیچک از بنی هاشم چون علی بن ابیطالب و عباس بن عبد المطلب یعنی نزدیکترین منسوبان پیغمبر حضور نداشتند. طلحه و زبیر که در همداد ابو بکر و عمر جزء عشره مبشره بودند در خانه علی مشغول کار غسل و مقدمات دفن پیغمبر بودند.

وقتی خبر سفینه به علی رسید و از اجتماع طرفین مطلع شد و شنید که قریش به این دلیل بر انصار قابتی آمدند که خویشان را شجره رسول الله خوانند فد فرمود:

«احتجوا بالشجره و اضاعوا الثمره» خود را از شجره رسول دانسته ولی میوه شجره را فراموش کردند.

زبیر بن العوام از شلیدن جریان امر در سفینه بنی ساعده به خشم آمد و فریاد زد: شمشیر را در نیام نگذارم تا برای علی بیعت گیرم.

ابو سفیان گفت ای پسران عبد مناف گرد و خاکی بر خاسته است که با سخن خوش نمیتوان آنرا فرو نشاند، پس را ابو بکر بکار شما دست

اندازد ؟ از عباس و علی خوار تر و ضعیف تر نیافته اند که خلافت را در پائین ترین تیره های قریش گذاشته اند ؟

پس از آن روی به علی کرده و گفت دستت را در از کن تا با تو بیعت کنم و اگر بخواهی مدینه را از سوار و پیاده پر میکنم .

و حضرت علی از قبول بیعت امتناع کرد . گویی جز علی بن ابیطالب که خلوص و صداقت او به پیغمبر و اساس اسلام از مرز عادات و اخلاق دوره جاهلیت در گذشته بود سابقین همه به دنبال ریاست بودند . بدین مناسبت قضیه ای را که هم در تاریخ طبری و هم در سیره ابن هشام آمده در تأیید ابن رأی می آوریم :

« علی در روز آخر بیماری پیغمبر از خانه او بیرون آمد مردم دور وی را گرفتند و از حال حضرت جويا شدند .

علی گفت « بارتا یحمد الله = شکر خدا یرا که خوبست » عباس بن عبدالمطلب او را به کناری کشید و گفت :

من حضرت رسول را رفتی می بینم قام آن آثاری را که بنی عبدالمطلب در هنگام مرگ بر چهره داشتند در چهره او مشاهده کردم بر گرد و نزدیک پیغمبر برد و بپرس پس از او کاربا که خواهد بود . اگر امر ( یعنی جانشینی ) با ما ست آگاه شویم و اگر به دیگران تعلق دارد دستور دهد و ما را توصیه کند .

علی گفت « من هرگز چنین سؤالی نکنم زیرا اگر از ما دریغ کرد ، هیچکس دیگر به ما روی نخواهد آورد » .

امری که نمیتوان انکار کرد اینست که خلافت دو خلیفه اول و دوم بخوبی گذشت . کیفیت رسیدن آن دو به خلافت هرچه باشد و هر قدر این



شبهه وجود داشته باشد که اجماع صحابه حاصل نشده است اما لا اقل این اصل بخوبی جریان داشت که از کتاب الله و سنت رسول الله انحرافی روی نداد و هر دو خایفه پاک و پاکیزه از آب در آمدند . با آنکه علی بن ابیطالب شاخص ترین مدعیان خلافت ، در بیعت با ابو بکر شش ماه تأخیر کرد ، در بیعت با عمر چنین امتناع یا تردیدی از وی نقل نکرده اند .

ولی در باره خلیفه سوم امر چنین نیست و انحراف از روش سیمین زیاد روی داد بحدی که عالم اسلام را به طغیان و سرکشی کشانید .

بر حسب ظاهر ، انتصاب عثمان بیشتر جنبه دیو کراسی داشت و بیشتر متکی به افکار عمومی مسلمین بود . زیرا عمر شش نفر را معین کرد که از بین خود خلیفه انتخاب کنند و آن شش نفر عبارت بودند از علی ، عثمان ، طلحه ، زبیر ، سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف .

دوست است که عبد الرحمن با عثمان بیعت کرد و سایرین بیعت کردند ولی این امر بعد از آن بود که علی پیشنهاد او را نپذیرفت و عثمان پذیرفت . عبد الرحمن در ظرف سه روز نوعی رفر اندوم و مراجعه به افکار عمومی کرده بود . معذالک انحراف از سنت رسول الله در دوران همین خلیفه روی داد که به اجماع امت خلیفه شده بود و تخطی او را از سنن با بیعت و پنج فقره بر شمرده اند .

این تجاوز از حدود سنن همه در نتیجه مطامع خاندان عثمان و حرص رسیدن به مقام روی داده است .

عثمان مردی محبوب و در مقابل خواهش اقوام ضعیف بود و از این حیث نقطه مقابل عمر قرار داشت و حتی نصایح و راهنمایی صحابه کبار در وی اثر نکرد .

خلیفه ای که انتخاب او بیشتر از همه متکی به افکار عمومی مسلمین مدینه و صحابه رسول صورت گرفته علی بن ابیطالب بود که در دوره کوتاه خلافت خود با سه جنگ روبرو شد و از هر سو با حیل و تدبیر و غدر مواجه گردید . حتی طلحه و زبیر از وی روی گردانیدند و نکت بیعت کردند و بر روی او شمشیر کشیدند ، برای اینکه علی حکومت بصره و کوفه را از آنها دریغ کرده بود .

بنابر ده ها ملاحظه از این قبیل میتوان گفت اگر رأی اهل تسنن در باره خلافت از حیث مبنا قابل تصدیق باشد از حیث عمل خدشه پذیر است و حوادث تاریخی نشان داده است که به خیر و صلاح جامعه اسلامی نیا انجامیده و حرص رسیدن به قدرت و مکنت بر اجرای احکام قرآن و سنت رسول الله غالب گردید .

از اینرو باز این قضیه مسلم در برابر ذهن هویدا میشود که خود حضرت محمد در تعیین جانشین خویش پیش از هر جماعت صلاحیت داشته است .

آیا مردی که قطع نظر از مقام وحی و نبوت ، از حیث فکر و قوت اخلاق و سایر مزایای انسانی بر همه یا ران خود برتری مسلم داشت و بسط و استواری دیانت اسلام هدف اساسی او بود و فراست مردم شناسی و بازشناختن ارزش معنوی یاران خویش به حد وافر داشته بود ، مزاوارتر از هر کسی برای تعیین جانشین خود نبود ؟

معدلك در زمان حیات و در اوج قدرت خویش که کس را برای مخالفت با وی نبود بدین کار دست نزد . چرا ؟

آیا از انجام این امر خطیر غفلت داشت یا تصور میکرد هنوز

موقع آن نرسیده و آینده نسبتاً فراخی در مقابل دارد و هنوز وقت و مجال با قیمت ؟

زیرا پیغمبر سن زیادی نداشت، در شصت و سه سالگی بیمار شد و بیماری او نیز طولانی نشد. پس خیلی ممکن و محتمل است که آن بیماری را مهلك فرض نکرده و تا روز آخر امید شفا یافتن در روی قوی بوده است و سه هین دلیل روز اول بیماری که از زمان خود اجازه گرفت تا در خانه عایشه بستری شود، با وی که درد سر داشت با شوخی فرمود: « آیا میل نداری قبل از من بیماری تا خودم ترا غسل دهم و بر جنازه است نماز گذارم ؟ » عایشه به طعنه گفت « تا آسوده خاطر در خانه من با زمان خود بعیش بنشینم » پس حضرت این بیماری را خاتمه عمر خود تصور نیکرد. قرینه ای که این احتمال را موجه میکند حادثه زیر است :

حضرت سپاهی گرد کرده بود برای حمله به شام و جنگ با ترسایان عرب و اسامه بن زید را که جوانی بیست ساله بود به سر داری سپاه معین فرموده بود. به گوش او رسید که زمزمه عدم رضایت از این انتصاب در میان مسلمین پدید آمده است زیرا بسی از سالندان و اشخاص معتبر از مهاجر و انصار جزء این سپاه بودند. از شنیدن این خبر پیغمبر چنان خشمگین شد که در حال تب عصابه ای بر سر بسته و به مسجد رفته بر منبر شد و تا خشنودی مردم را نوعی تا فرمانی شمره و اسامه بن زید را از هر حیث شایسته این انتصاب اعلام فرمود و غائله را ختم کرد.

خود این عمل نشان میدهد که حضرت رسول مرضی را عارضه ای زود گذر دانسته و به شفای خود امید وار بوده است.

قرینه ای که این فرض را قوت می بخشد اینست که به يك امر خطیر دیگری که از حیث اهمیت و تأثیر در سر نوشت دیانت اسلام کثیر از تعیین

جانشین نبود نیز نهر داخت. و آن امر به جمع آوری و تدوین قرآن در تحت نظر خود او بود .

قرآن منذ رسالت حضرت رسول و دستور العمل رفتار و کردار مسلمانان است و تا آن تاریخ میان صحابه و کاتبان وحی پراکنده بود و در یکجا جمع نشده بود .

تدوین قرآن در هر دو دستور و راهنمائی خود حضرت بسیاری از مشکلات فقها و مفسرین را حل میکرد اختلاف قراآت پیش نمی آمد و نسخ و ملسوخ معین میشد ، مخصوصاً اگر سوره ها و آیات بر حسب نظم نزولی آنها تدوین میگردید چنانکه علی بن ابیطالب چنین کرده بود .

زیسد بن ثابت میگوید : ابو بکر مرا احضار کرد و گفت عمر مدنی است به من اصرار میکند که قرآن را جمع آوری و تدوین کنم . من از اینکار اکراه داشتم زیرا اگر لازم بود قرآن تدوین شود خود حضرت رسول بدان مبادرت می فرمود ولی بعد از جنگ یمامه که بسیاری از صحابه کشته شدند و هر يك قسمتی از قرآن را همراه داشتند و همه آنها از بین رفت رأی عمر را صواب می بینم .

ملاحظه میکنید ، باز عمر به این فکر اساسی و اصولی افتاد و خلیفه را بدین کار مجبور کرد . اما متأسفانه قرآنی که گرد آوری آن چند سال طول کشید و به وسیله هیئتی تحت نظر عثمان انجام شد ، فاقد نظم نزولی است و در تدوین آن از قرآن علی بن ابیطالب و حتی نسخه عبدالله بن مسعود استفاده نکردند ، چنانکه ترتیب سوره های آن بکلی منقوش است ، چه حد اقل نظم این بود که تحت سوره های مکی در قرآن قرار گیرد و سپس سوره های مدنی .

علاوه بر اینکه اینکار را نکردند ، بسی از آیات مکی را ضمن سوره های

مدنی جای دادند و بسی از آیات مدنی را در خلال سوره های مکی .

باری اقدام نکردن حضرت رسول به تدوین قرآن ، قرینه مملولیت بر اینکه اجل او را غافلگیر کرد . حق تا روز آخر ۲۸ صفر یا ۱۲ ربیع الاول سال یازدهم هجری که تقریباً مصادف با ثرمه ماه سال ۶۳۲ میلاد بست بسیاری را مهلك فرض نیکرد . در آخرین روز که مرض شدت یافت و حالت اغشائی پدر دست داد پس از بیوش آمدن ، گوئی رسیدن دم آخر را احساس فرمود از اینرو به حاضرین گفت :

« ایتونی بدواتی و صحیفه اکتب لکم کتاباً ، لن تضلوا بعده ابداً »  
دوات و کافذی آورید که نامه ای بنویسم تا بعد از آن هر گز گمراه نشوید . در بیخ صکه بدین آخرین درخواست رسول جواب مساعدی داده نشد . نخست حق دست داد و سپس مناقش ای در گرفت . یکی گفت آیا هدیان میگوید ؟ خوب است عزیزت بخوانید ، زینب دختر جعش و یارانش گفتند: آنچه رسول الله خواسته است برایش بیاورید . عمر گفت: بنظر شدت تب بر او چهره شده ؛ شما قرآن دارید و کتاب الله مسا را کافست . مناقش طول کشید ، دسته ای میگفتند بگذارید برای شما نامه نویسد که گمراه نشوید . دسته ای دیگر از این امتناع کرده قرآن را دستور العمل کافی می گفتند . پیغمبر از این مشاجر به تنگ آمده فرمود : بر خیزید ، این اختلاف شایسته محضر پیغمبر نیست . کسی نمیداند پیغمبر چه میخواست بنویسد ، پیغمبری که نوشتن نمی دانست . آیا میخواست جانشین خود را معین کند یا مطلب نا گفته ای در قرآن بود که میخواست بگوید ؟ آیا سیاست آینده قوم عرب را می خواست اعلام کند یا حکمی را از قرآن نسخ فرماید ؟

اگر امر مهمی بود که در آینده اسلام تأثیر داشت چرا شفاهاً فرمود ؟

هم اینها سؤالاً نیست بدون پاسخ معاشی که حل آن همیشه ممکن نخواهد ماند .

از طرف دیگر مرد محکم و استواری چون عمر با همه علاقه و بستگی به دستگاه اسلام و شارع اسلام چرا مانع آوردن قسطنطنیه و کاغذ شد و اصرار داشت که پیغمبر آخرین وصیت خود را اظهار نکند و به کفایت کتاب الهی پناه برد ؟ آیا راستی این اظهار اخیر پیغمبر را ناشی از شدت در دو هیجان میدانست یا به فکر آن بود که پیغمبر در مقام تعیین جانشین خویش است ؟ آیا با آن شتم سیاسی و فراست واقع گرایی و فکر مآل اندیش این احتمال را ممکن میدانست که حضرت در دقائق واپسین زندگی، علی را به خلافت و ریاست مسلمین معین کند ؟

و در این صورت رشته از دست او بدر خواهد رفت ؟

چه در این صورت اکثریت قطعی مسلمین از وصیت پیغمبر پیروی کرده میدان حرکت و فعالیت و حل و عقد امور برای او محدود و تنگ میشد . شیعیه بر این عقیده اند و شاید چندان بیراه نرفته باشند ورنه برای مخالفت با این آخرین تمایز پیغمبر محل دیگری نمیتوان پیدا کرد .

عمر یکی از ارکان بنیاد اسلام و از معتبرترین و با نفوذترین صحابه پیغمبر است و در سیاست اسلامی یار و پشتیبان اوست . علاوه بر سیاستمداری با فراست ، دور اندیش و در همه امور صاحب رأی و نظر است و شاید بفراست در یافته باشد که اگر قصد پیغمبر تعیین جانشین باشد امر میباید ابو بکر و علی صور میزند .

علی چون خود او مستقل الفکر و صاحب اراده است ، فرد مشخصی مانند آن هاشمی ، یا ماد پیغمبر و مجاهد صف نخستین و کاتب وحی است . علاوه بر آن تحت نفوذ دیگری قرار نمیگیرد . اما ابو بکر با وی دوست

شفیق و همیمی است. از همان سال اول هجرت رابطهٔ دوستی و رفت و آمد او با ابو بکر پیش از سایر اصحاب بود و در اغلب امور همفکر و متحد یکدیگر بودند. اگر بنا باشد یکی از این دو جانشین پیغمبر شوند در نظر او ابو بکر بر علی رجحان دارد.

ابو بکر کس و کاری ندارد و با خوبی ملامت و آرامش عمر قوهٔ بحریه او خواهد شد و در صورتیکه علی تمام بنی‌هاشم را پشت سر خود دارد و بسیاری از صحابهٔ بزرگ به وی احترام دارند و او (عمر) در حاشیه قرار میگیرد نه متن.

قطعاً يك نکتهٔ مهم دیگر از فکر واقع بین و عال اندیش عمر دور نمانده و آن سن ابو بکر است که در آن تاریخ پیش از شصت سال داشت و این سن علاوه بر اینکه جلب احترام میکند برای عمر امید پرور تر از علی بن ابیطالب است که در آن تاریخ ۴۲ سال داشت. پس خلافت ابو بکر برای نظر های سیاسی او ارجح و نوید بخش تر است.

اینگونه ملاحظات میتواند نگرانی عمر را از تقاضای پیغمبر و نوشتن وصیت توجیه و تفسیر کند علاوه بر نبوت هم خلافت در خاندان ان هاشمی امر ساده و سهل‌القبولی نیست و در بیجه امید را بر روی تمناات جاه طلبانه می بندد.

ممکن است قصد پیغمبر تعیین جانشین نبوده و مطلب دیگری میخواست بگوید ولی عمر نمیخواست روزه شك دار بگیرد و در مقابل امر واقع شده قرار گیرد و حق خود را هم به این احتمال آشنا نشان نداد که ممکن است قصد پیغمبر تعیین خلیفه باشد بلکه چنین وانمود کرد که حضرت از فرط درد و شدت ناراحتی سخن میگوید و در چنین حالی نمیتواند چیزی بر قرآن

اضافه کند ، قرآنی که در هنگام سلامت پیامبر نازل شده است و شامل تمام احکام است .

در اینجا يك مطلب ديگر بيد رنگ به ذهن مي آيد كه اگر قصد پيغمبر تعين جانشين خود بود چرا آنرا شفاهاً بيان نفرمود . پس از آنكه اختلاف روي داد آوردن قلم و دروات و كاغذ با مخالفت عمر روبرو شد . لا اقل ميتوانست مقصود خود را كه به عقیده شيعيان تعين علي است به خلافت شفاهاً بيان بفرمايد . بخصوص كه حاضران مجلس كم نبودند و آخرين تصحيح و اراده او بزودي در جامعه مسلمانان پخش ميشد . پس چرا شفاهاً چيزي بيان نفرمود .

ظاهراً اين سؤال باز رنگ صفا بخود ميگيرد و پاسخ بدان آسان نيست اما يك مطلب مهم را نبايد فراموش كرد و آن اينست كه حضرت رسول لزدير باز مسخر يك فكر بوده است و از بيست و سه سال به اين طرف اين فكر روز بروز قوت گرفته است بجهدي كه ميتوان آنرا جزء شخصيت آن حضرت دانست و آن ايحاد جامعه جديدي بود بر اساس اسلام كه قوميت عرب نيز در آن بگنجد .

حضرت محمد با فراست ذاتي و صوبت كم مانند مردم شناسي به رويه و قابيل و ارزش با ران خود آشناست خصوصاً از شخصيت عمر ، قوت اخلاق ، تدبير و دور انديشي او آگاه است و ميداند كه در پيشامدها واقع بسين و در عقايد خود استوار و بدون تزلزل است . حسن روابط و پيوستگي منوي او را با ابو بكر ميدانسد . عمر از وقفي كه اسلام آورده است از نزد بكثرين يا رات پيغمبر بوده و حق در مواقع بسيار با فكر واقع گراني خود تصحيح هاي جديد و تدابييري كه در پيشرفت كار مؤثر بوده است به آن حضرت القا کرده و اصرار ورزيده است .



بصیارت دیگر عمر بر خلاف ابو بکر مطیع و پیرو محض نبوده است بلکه از خود رأی و نظر داشته و عقاید و آراء خود را با پیغمبر در میان میگذاشته و با حضرت رأی و نظر او را صائب دانسته و بر وفق نظر او اقدام میکرده است .

سیوطی در کتاب ( اتقان ) فصلی دارد تحت عنوان ( آنچه در قرآن به زبان و رأی اصحاب نازل شده است ) و قسمت اعظم آن به عمر اختصاص دارد . حتی از بجاهد نقل میکند که :

و کان عمر یری الراي فينزل به القرآن = عمر نظري ابراز میکرد ، سپس آیاتی موافق آن نازل میشد .

خود عمر معتقد بود که در سه مورد آیات قرآنی مطابق رأی او نازل شده است : حجاب اسپران پدر و مقام ابراهیم .

در این باب مفسران و اهل حدیث و سیره مطالب زیادی نقل میکنند که از مجموع آنها این مطالب مسلم بدست می آید که عمر خوش فکر صاحب رأی و نظر و مورد اعتماد پیغمبر بوده است بطوریکه تحقیقاً میتوان گفت در میان صحابه پیغمبر پنج نفر چون عمر غنی تران یافت .

پس اگر چنین شخصی با نوشتن وصیت مخالفت کند معلوم است قصد نیتي در سر دارد و اگر پیغمبر شفاهاً علی را به خلافت معین کند ممکن است این انتصاب پس از فوت او مواجهه با مخالفت عمر و ابو بکر و عهدستان آنان شود .

عمر از ارکان محکم اسلام است مخالفت او مخصوصاً که ابو بکر هم به وی پیبوندند کار را خراب می کند .

در زمان حیات بواسطه شأن و اعتبار او محدودی که مقام نبوت به وی داده است هر اقدامی برای پیغمبر سهل است حتی معین کردن اسامه بن

زید به سر داری سپاه . زیرا با يك جمله تند همه را سر جاي خود مي نشانند و صدای اعتراض را در سینه ها خفه ميکنند اما پس از مرگ او چطور ؟

وقتي او نباشد که مي توانيد اختلافات قبيله اي را فرو نشانند ؟ مي توانيد جلوسيل خروشان مظلوم را بگيريد و جهش به طرف سيادت و امارت را بخواباند ؟

در اينصورت هدف اساسي و اعلا يعني جامعه جديد اسلام به چه روزي خواهد افتاد و آیا باز عرب دچار همان مشاجرات و مناقشات قبيله اي نخواهد شد ؟

شاید ملاحظاتي از اين قبيل از ذهن حضرت گذشته و از اينرو خاموشي اختيار و فقط بدین قناعت کرده است که آنها را از محضر خود دور سازد . براي خاموشي گزیدن حضرت رسول و صرف نظر کردن از تعيين خلیفه احتمالات ديگري ميتوان فرض کرد .

در علي بن ابیطالب فضایل و مزایايي هست که دوست و دشمن بدانند اذعان دارند . او هرگز بت نپر ستیده و از سن نه سالگي ايمان آورده است . در تمام غزوه هاي مهم شرکت کرده و در جنگ احد جان پيغمبر را از خطر مرگ نجات داده است . در جنگ خندق پهلوان بزرگ عرب عمرو بن عبدود را از پای در آورده است . در جنگ خیبر قائم مقام پيغمبر را گشوده است . در شب هجرت در بستر پيغمبر خوابیده و در معرض کشته شدن قرار گرفته است .

در کشتن مخالفان بيش از همه صحابه سهم برده ، به صراحت و فصاحت و شجاعت و دقت در پیروي از رسول موصوف بوده است . او بر جسته ترين و متشخص ترين افراد خاندان هاشمي است .

با همه این مزایا علی جوانترین اصحاب پیغمبر است و پسر عم و داماد اوست . آیا تعیین او به خلافت محل بر خویشاوند پرستی نمی شود و همین امر حیثت قبیله ای را در سایرین بر نمی انگیزد و خلاف و تباهی در مسلمین در نمی گیرد ؟

در علی فضایل و مکارم دیگری هست که شاید خود آن فضایل و مکارم عایق پیشرفت و سنگی در راه ریاست باشد .

امارت بر مردمانی که سودای ریاست آنها را به شور و ماجراجویی کشاند ، مستلزم نرم خوئی و گذشت و مراعات حوائج و قنایات زیر دستانت . در شخص پیغمبر این صفات به حد کمال وجود داشت .

در فتح مکه از کشتن بسی از معاندین صرف نظر کرد و غنایم هوازن را میان سران قاره با سلام گرویده قریش تقسیم کرد . اما علی در اینگونه موارد قاطع ، بکندنده و در مقابل تقاضاهای نامناسب انعطاف ناپذیر است . همین جهت وقتی خلیفه سوم مشکل کار عبدالله بن عمر را با وی در میان گذاشت علی بدون مسامحه و تأمل وی را در مقابل قتل هر مزان مطابق اصول اسلامی مستحق قصاص دانست ولی عثمان به رأی وی عمل ننکرده و با دادن دیه خون بناحق ریخته هر مزان ، پسر عمر را از کشته شدن نجات داد و روانه عراق کرد .

در جنگ بن غنایم زیادی بدست آمد ، علی به تقاضای مجاهدان مکه می خواستند غنایم همانجا میان آنان توزیع شود گوش نداده و همه آنها را دست نخورده بحضور پیغمبر آورد تا خود حضرت عاد لانه آنها را توزیع کرد و در مقابل ناخشنودی عماربان بن علی را ترکیه کرد .

پیغمبر بروحیه علی و فضایل او آگاه بود ، می دانست او اهل عیاشات

و مدارا نیست ، در اجرای آنچه به نظر وی حق است انعطاف ناپذیر است و این روش با آنکه فی حد ذاته قابل ستایش است در مقابل مردمی که در حاشیه دیانت و ایمان خود دارای اغراض و مطامعی هستند چندان مطلوب نیست و از اینرو از ریاست و امارت او نگران خواهند شد و هنگامیکه دیگر خود پیغمبر در صحنه زندگی گامی نیست کار را چه بسا به خلاف و مشاجرات بکشاند و در این میان اصل مقصود با بحال شود .

در دوره کوتاه خلافت علی این نگرانی بوقوع پیوست ؛ علی نتوانست حکومت فاسقی را بر مسلمین هر چند یکروز باشد بیفتد . از اینرو معاویه را بر ضد خویش برانگیخت و دو تن از صحابه بزرگ را از خویش رنجانید و آنها نیز باین نتیجه به صف مخالفان پیوستند .

باری علت هر چه باشد ، امر خلافت در هنگام رحلت بحال ابی‌بکر باقی ماند و شاید خود این امر دال بر درایت و دور اندیشی حضرت رسول باشد که نخواسته است دسته ای را برابر دسته دیگر برانگیزد تا جهش به سوی قدرت و امارت سیری طبیعی داشته باشد و بر اصل بقا انطباق به نتیجه ای انجامد که لا اقل اسلام بر جای ماند .

در تاریخ معاصر حادثه ای مانند آنچه گذشت بخاطر می رسد و آن نامه ایست که لنین به کمیته کمونیست شوروی نوشته و بعدها عنوان وصیت نامه لنین بخود گرفت . لنین در بستر بیماری است و از حضور در جلسه کمیته ناتوان ، تا چهار نامه ای می نویسد و در آن مزایای دو عضو برجسته حزب یعنی استالین و تروتسکی را نام میبرد و هر دو را برای این دستگاه جدید الاحداث ضروری میدانند ولی نمیتواند نگرانی خود را از معارضه ای که ممکن است میان آن دو در گیر شود کتمان کند و حتی به نقاط

ضعف هر يك از آن دو نیز اشاره میکند ولی او هم در حل مشکل سکوت اختیار کرده و به قانون بقاء انساب (اقوی) واگذار میکند .

\* \* \*

قبل از اسلام عرب به قبیله و نسب خود می پالید و حتی قیره های مختلف بر یکدیگر تفایح میکردند .

در این مفاخره پای مکارم و فضایل هم در میان نمی آمد ، بر تری در زور در کشتن ، غارت و حتی در تجاوز به ناموس دیگران بود . .

تعالیم اسلامی این اصل را منکر شده و وجه امتیاز اشخاص بر ایمان و تقوی قرار گرفت ، ولی مناسفانه این اصل تا سال ۲۵ هجری بیشتر دوام نیافت .

در زمان خلافت عثمان خویشاوندی بجای زهد و تقوی را گرفت . ابو ذر و عمار یاسر مطرود و امثال حکم بن العاص و معاویه بر مسند حکومت بجای گرفتند .

در ایام خلافت بنی امیه بکلی آن اصل بزرگ اسلامی فراموش شد و اصل تفایح به نسب و قومیت رایج گردید ولی در زمینه ای پهنای تر . این بار تفایح به قومیت عرب آغاز و این نشنگی روحی در مقابل ملت های مغلوبه سیلاب گردید .

مرد مانی از صعرای خشک و بیعاصل عربستان بر قسمی از معموره جهان دست یافتند . غلبه بر مرد مانی که تا دیروز به شوکت و قنم و جفا نگشائی معروف بودند ، نوعی مسی ضرور به اعراب بخشید . نژاد خود را بر تر و اقوام مغلوبه را پائین تر میدیدند و بانظر تحقیر بدانتها می نگریستند و ابداً حتی در حقوق شرعی و مسدنی آنرا باخورد برابر نمی دانستند .

مردی ایرانی از موالی بنی سلیم بازنوی از همان قبیله ازدواج کرد . محمد ابن بشیر به مدینه رفت و به ابراهیم بن هشام بن مغیره والی مدینه از این کار شکایت کرد والی مأمور بنی فرستاد تا مرد ایرانی را دو بست قاز پانه زدند ، مسوی سر و صورت و ابروانش را تراشیدند و طلاق زنش را گرفتند .

محمد بن بشیر بدین مناسبت قصیده ای گفته است که در اغانی آمده است که از جمله ابیات آن اینست :

قضیت بسنة و حکمت عدلا  
ولم ترث الحکومة من بعید  
وفي الماء تین للولی نکال  
وفي سلب الحواجب والحدود  
اذا کافئتهم ببینات کسری  
فهل یجید الموالی من مزید  
فای الحق انصف للموالی  
من اصهار العیید الی العیید

یعنی به سنت و عدل رفتار کردی . دو بست نازیانه و تراشیدن ریش و ابرو سزای او بود . موالی باید دشمنان کسری را بگیرند . بندگان باید با بندگان ازدواج کنند .

برای نمونه قصه ای عبرت انگیز از عبود الاخبار ابن قتیبه نقل کرده و این فصل را خاتمه دهم :

عربی نزد قاضی رفت و گفت پدرم مرد و اموال خود را میان دو برادر و یک هجین<sup>(۱)</sup> تقسیم کرده است . سهم هر یک چه قدر می شود ؟

(۱) هجین در اصل به معنی سر امزاده یا پشه کنیز است .

کلمه هجین را به فرزندی اطلاق میکردند که از ما در غیر عرب  
بدینا آمده باشد ( یا از کنیز و برده ) و او را حقیر و غیر برابر یا سایر  
فرزندان می دانستند .

قاضی جواب داد : طبعا به هر يك از دو برا در ثلث اموال میرسد .  
اعرابی گفت : گویا متوجه مشکل ما نشدید ما دو برا دریم و يك هجین .  
قاضی گفت : متساویاً ارث میبرید . اعرابی در خشم شد و گفت : چگونه  
هجین با ما برابر است ؟ قاضی گفت این حکم خداست .

صدها حکایات از این قبیل در تاریخ قرنهای اولیه هجری دیده میشود  
که قرآنی است بر این امر که اسلام وسیله بوده است برای وصول بقدرت  
و تحمیل سیادت بر سایر اقوام .

از این رو احکام و تعالیم انسانی آن در قرآن میباید و بد آن عمل نمیشود  
و پیوسته همان تفاخر و تفوق طلایی دوران جاهلیت در حوادث اسلامی ظاهر  
میشود ولی ایندفعه در مقابل مسلمانان غیر عرب آن اصل بزرگ و انسانی  
( ان اکرمکم عند الله اتقاکم ) بدست فراموشی سپرده میشود و علت پیدایش  
شعوبیه نیز همین است و گر نه اگر اسلام محمد بن عبد الله پس از آن روش  
ابو بکر ، عمر و علی دنبال می شد ، هرگز شعوبیه پیدائی نمیشد .

# سواى غنیمت

پاره ای از محققان اندیشمند عرب اسلام را بیک حادثهٔ عملی میدانند و بر بسیاری از احکام آن خرده گرفته و نامتناسب با اجتماع مرفهین دانسته بطور مثل میگویند: پنج مرتبه در شبانه روز وضو گرفتن و سه نماز ایستادن و برای هر نماز به مسجدی روی آوردن، ماههای قمری را مأخذ سال قرار دادن و یک ماه آنرا روزه گرفتن یعنی تمام روز را از طلوع فجر تا غروب آفتاب از هر گونه عمل حیاتی اجتناب کردن آنها با عرض جغرافیائی کرهٔ زمین که روزها در بعضی کشورها گاهی به بیست ساعت و گاهی به چهار ساعت میرسد و در نقاطی چند روزی آفتاب غروب نمی کند نشان میدهد که شارع روزه فقط محیط حجاز آنهم حجاز قرن هفتم میلادی را ملاک قرار داده، و از جاهای دیگر دنیا بی خبر بوده است.

همچنین نهی از ربا و قنزیل با رشد اقتصادی و بسکار انداختن سرمایه سازگار نیست. اباحت بر دگی و آدمی را در ردیف چهار پایانب در آوردن، عدم تساوی زن و مرد در ارث بردن با آنکه زن بیش از مرد



مستحق ارث است زیرا در اجتماع مشغول کار و تولید ثروت نیست بر خلاف منطبق و در ادای شهادت او را نصف مرد قرض کردن مخالف حقوق انسانی است .

بریدن دست سارق و در صورت تکرار بریدن یک پای وی مستلزم زیاد شدن افراد علیل و ناقص و پیکار و مخالف مصالح اجتماع است . قعده زوجات عقده‌ی و با محدود بودن زنان برده و اجازه هم بستری با زن شوهر داری که به اسارت در آمده است تأیید و پند گرفتن شریعت یهود در باره زنا کار و اجازه سنگسار کردن او با میادی انسانی سازگار نیست و محروم کردن شخص از تعیین تکلیف دارائی خود پس از مرگ و محصور شدن مفاد وصیت فقط در ثلث اموال خود خلاف اصل مالکیت و حق خلاف اصل خود شریعت اسلامی است که میفرماید :

للناس سلطان علی اموالهم وانفسهم = مردم اختیار دار نفوس و اموال خویشند .

خرده گریهائی از این دست آثاراً بدین نتیجه کشانیده است که چنین کیسی نمیتواند جهانی و دائمی باشد .

چنانکه مشاهدات به ثبوت رسانیده است بسیاری از این احکام در بسیاری از کشور های اسلامی بحال تعطیل افتاده است مانند رجم زنا و بریدن دست سارق یا قصاص چشم به چشم ، گوش به گوش و سایر قصاصها .

چنانکه بانگها در همه کشور های اسلامی را با بکار انداخته اند . .

آنگاه با طنزی خراشنده اشاره به حج کرده بیت خانه ای را بیت الله نامیدن و سپس بوسیدن سنگ سیاهی را به رسم بت پرستان قرن ۱ و ۲ میلادی از شاعر خداوند گفتن و خلاصه تمام مناسک حج را عنافی

با شریعتی میگویند که مخالف شرک است و مدعی است که میخواهد مردم را از اوهام و خرافات دوران جاهلیت نجات دهد و همه اینها را نوعی نژاد پرستی فرض میکنند و مدعی هستند دینی میتوانند جهانی و دائمی باشد که مردم را بسه خیر و صلاح بشریت رهنمون شود و از هر گونه تعصب ملی و قومی و نژادی کناره گیری کند .

اینها فراموش کرده اند که بهترین شرایط آنست که چاله عمیقی را پر کنند و بر ضد شر و فساد موجوده در جامعه خود بر خیزد . در سر زمین که قتل نفس ، راهزنی ، تجاوز به حقوق و مال و ناموس دیگران امری جاری و متداول است چاره ای جز شدت عمل نیست . احکام سخت قصاص و بریدن دست سارق و سنگسار کردن زانی بگانه راه علاج است . برهنگی در تمام اقوام متقدم آن عصر و پیش از آن خاصه در آشور و کلدان و رم رایج بوده است ولی در عوض کفاره بسیاری از گناهان در اسلام آزاد کردن بنده است .

چنانکه در فصل ۱۵ ( زن در اسلام ) اشاره شد زنت قبل از اسلام شان و حیثیتی نداشت و حق جزه ترکه میت چون ارث به وراثت او میرسید . احکام اسلامی در باب زن نوعی انقلاب و تحول مترقی بشمار میرود .

نباید و موجه هم نیست که اعمال و احکام و هبیری را که در اوایل قرن هفتم میلادی زندگی میکرده است از زاویه افکار و دید قرن ۱۹ و ۲۰ بنگریم . مثلاً از حضرت محمد متوقع با شیخ که در مسئله بر دگی نقش آبراهام لینکلن را ایفا کند .

بسیاری از ایرادها را میتوان با دلایل نقضی جواب داد . حق مسئله مهم آزادی فکر و عقیده و اینکه مسلمین در کشور های مغلوبه مردم را باین قبول دیانت اسلام یا ادای جزیه غیر میگردند قابل توجیه است .